ترجمهٔ ادبی خوب چگونه ترجمه‌ای است؟
ده مترجم ادبی از سراسر جهان به این پرسش پاسخ می‌دهند

کیتی دربی‌شایر
مترجم: مرضیه ملک‌شاهی[1]
(استادیار مطالعات ترجمه، گروه زبان انگلیسی، دانشگاه دامغان)

هرچند ما مترجمان ادبی به چشم دنیای بیرون نامرئی هستیم، اما در اجتماع صمیمی و دربستهٔ خودمان دربارهٔ خیلی چیزها صحبت می‌کنیم. مثلاً یکی از موضوع‌های مهمی که اخیراً خیلی دربارهٔ آن صحبت می‌کنیم نقد و بررسی آثارمان ازسوی منتقدهاست. حالا که منتقدها متوجه شده‌اند ما وجود داریم، از تحسین و صدالبته نقدشان بهره‌مند شده‌ایم. بنابراین دیدم بد نیست که از دیگر مترجمان ادبی بپرسم که هدفشان از ترجمهٔ ادبی چیست و ترجمهٔ ادبی را براساس کدام معیارها ارزیابی می‌کنند. پاسخ‌ها امیدوارکننده بود.

تشخیص ترجمهٔ بد راحت است. ترجمهٔ بد مثل لباس کج‌ومعوجی است که خیاطش هنگام بریدن پارچهٔ آن مست بوده است. ترجمهٔ بد ترجمه‌ای است که مترجم آن را بد فهمیده یا بد تفسیر کرده است، ترجمه‌ای است که تمام فردانیت در آن از بین رفته است. اما ترجمهٔ خوب کدام است؟ چه موقع به خودمان می‌گوییم آفرین، به این می‌گویند ترجمه! جدای از سلاست و روانی، در ترجمه به دنبال چه هستیم؟

دیوید کلمر (مترجم هلندی به انگلیسی)

سلیس‌بودن زبان را نباید دست‌کم گرفت. واقعاً هم ترجمه به زبانی سلیس کار آسانی نیست. اما ترجمهٔ خوب به سلیس‌بودن زبان ختم نمی‌شود، بلکه همچون متن اصلی وجودی بدیهی دارد. چنین ترجمه‌ای درست مثل متن اصلی آواز می‌خواند و نجوا می‌کند و ناسزا می‌گوید و خواننده‌اش را درست مثل خوانندهٔ متن اصلی هیجان‌زده و سرگرم و آشفته می‌سازد. منتقد یک‌زبانه سبک ترجمهٔ خوب را طوری توصیف می‌کند که انگار دارد دربارهٔ نقد شعر یا

رمان تألیفی صحبت می‌کند. ترجمهٔ خوب لازم نیست که اتوکشیده و شق‌ورق و برکنار از هر عیب و نقصی باشد، بلکه در وقت مقتضی شهامت این را دارد که ژنده و ناهموار و پریشان باشد. خوانندهٔ دوزبانه وقتی متن اصلی و ترجمه را کنار هم می‌بیند نباید بتواند اصل را از ترجمه تشخیص دهد. همان‌قدر که صدای نویسندهٔ اثر در زبان اصلی منحصربه‌فرد است، صدای ترجمهٔ خوب نیز، به‌ویژه هنگام مقایسه با ترجمه‌های مترجم از نویسندگان دیگر، باید به همان‌اندازه منحصربه‌فرد و یگانه باشد. ترجمهٔ خوب از قابلیت‌های زبان مقصد بهره می‌گیرد و نمایشی بی‌پایان از مصالحه و شکست نیست. ترجمهٔ خوب ترجمه‌ای است که همیشه باید در آرزوی آن بود؛ چراکه در این حرفه که با کمال‌گرایی پیوند دارد ترجمهٔ خوب هیچ‌وقت آن‌طور که دلمان می‌خواهد خوب نیست.

الکس زوکر (مترجم از زبان چک به انگلیسی)

برای نوشتن ترجمه‌ای خوب نهایتاً به جایی می‌رسم که مجبورم وجود متن اصلی را فراموش کنم. فقط آن‌موقع است که می‌توانم ترجمه را بخوانم بدون اینکه متن زبان خارجی را «زیر آن» و «از میان آن ببینم» ــ یعنی همان‌طور که قرار است بقیه آن را بخوانند و «داوری» کنند. جدای از این، فکر نمی‌کنم که زبان سلیس باید همواره هدف ترجمه باشد. ترجمهٔ خوب به سبک و واژگان نویسنده احترام می‌گذارد و آن را منعکس می‌کند: هرجا که بیان نویسنده ناهموار است بیان منِ مترجم نیز باید چنین باشد. هرجا که زبان نویسنده تند، ناملایم، قلمبه، شاعرانه یا روان و خالی از ابهام است، زبان مترجم نیز باید چنین باشد. هرجا که نویسنده تابع قواعد است، منِ مترجم نیز باید باشم؛ هرجا که نویسنده قواعد را نقض می‌کند یا می‌شکند، من نیز باید چنین کنم. فرض بر این است که نویسنده از همهٔ اینها غرضی داشته است. اما گاهی اوقات هم پیش می‌آید که زبان نویسنده به‌نظرمان خام می‌آید که چه‌بسا نتیجهٔ ویرایش بد یا عدم ویرایش باشد و نه حاصل سبک خاص نویسنده. اینجا را باید مراقب بود. تا اینجا همگی اتفاق نظر داریم ــ یا دست‌کم امیدوارم داشته باشیم ــ که منظور از این حرف‌ها این نیست که هر کلمه یا عبارت در ترجمه باید دقیقاً از لحاظ سبک و تأثیر با کلمه و عبارت همتای خود در متن اصلی متناظر باشد. بلکه منظور این است که منِ مترجم این آزادی را ندارم که بیان «طبیعی» نویسنده را به بیانی «غریب » تبدیل کنم و یا زبان نامتعارف او را به زبانی روان و طبیعی برگردانم. اگر چنین کاری کنم، چه‌بسا حاصل کار اثری «خوب» باشد، اما اسم آن را نه ترجمه که باید اقتباس گذاشت .

راس شوارتز (مترجم از زبان فرانسوی به انگلیسی)

ترجمهٔ خوب روح متن اصلی را درمی‌یابد، بدون اینکه برده و اسیر لفظ آن شود. قدرت، متنیت و صدای متن اصلی را می‌گیرد و با تکیه بر مصالح زبان مقصد آنها را در ترجمه بازمی‌آفریند. ترجمهٔ خوب ناگفته‌های متن را منتقل می‌کند و همان واکنش عاطفی را در خواننده برمی‌انگیزد که اثر اصلی در خوانندهٔ خود ایجاد کرده‌است. ترجمهٔ خوب اثر را «استعمار» نمی‌کند، بلکه زیبایی و لذتی را که در «بیگانگی» اثر نهفته است حفظ می‌کند، بدون اینکه متن را به‌طرز نامعقولی بیگانه‌سازی کند. ترجمهٔ خوب تنش میان معنا و موسیقی کلام و همچنین تنش میان مقصدمحوری و مبدأمحوری را حل می‌کند. ترجمهٔ خوب جسور و خلاق است. ترجمهٔ خوب ترجمه‌ای است که آواز می‌خواند.

آنتونیا لوید-جونز (مترجم از زبان لهستانی به انگلیسی)

ترجمهٔ خوب ترجمه‌ایست که ترجمه بودنش قابل تشخیص نباشد. زبان چنین ترجمه‌ای چنان است که گویی از اول به زبان مقصد نوشته شده است. مترجم در متن نامرئی است. ترجمهٔ خوب مانعی را که زبان ناآشنای مقصد بر متن تحمیل می‌کند برمی‌دارد و اجازه می‌دهد که نویسنده بدون واسطه با خوانندهٔ خارجی گفت‌وگو کند.

ترجمهٔ خوب صرفاً معنای صحیح متن اصلی را بازتولید نمی‌کند، بلکه صدا و موسیقی متن اصلی را هم، به همان صورت که نویسنده قصد کرده، درمی‌یابد و طوری آن را بازآفرینی می‌کند که به گوش خوانندهٔ خارجی خوش بیاید. چنین ترجمه‌ای نسبت به معنا، تأثیر و قصد متن اصلی حساس است و بهترین روش را برای انتقال آنها به زبان مقصد برمی‌گزیند.

حصول چنین هدفی گاه مستلزم این است که از معنای لفظی متن اصلی دور شویم. این مسئله به‌خصوص دربارهٔ برخی زبان‌ها بیشتر صدق می‌کند؛ برای نمونه، در مقایسه با ترجمه از زبان‌های هندواروپایی به انگلیسی وقتی از زبان‌های غیرهندواروپایی به زبان انگلیسی ترجمه می‌کنیم نیازمند رویکرد متفاوتی هستیم. ترجمهٔ ژانرهای مختلف یا ترجمه برای کودکان نیز الزامات خاص خود را دارد. بنابراین، اگرچه ترجمهٔ خوب می‌کوشد معنای اصلی مورد نظر نویسنده را منتقل کند، اما زیر یوغ معنای لفظی متن اصلی نیست.

ترجمهٔ خوب هم‌چنین صدا و سبک نویسندهٔ اصلی را درمی‌یابد، اما چه‌بسا مجبور شود برای انتقال آن به خوانندهٔ خارجی و همچنین حفظ نیت نویسنده با استفاده از ابزارهای مختلفی تغییراتی در آن ایجاد کند. این نکته به‌ویژه در ترجمهٔ شعر و یا نثری که شاعرانه و آهنگین است صدق می‌کند.

سندرا هِتزل (مترجم از زبان عربی به آلمانی)

به‌نظر من ترجمهٔ خوب ترجمه‌ای است که آدم باور نکند متنی که دارد می‌خواند ترجمهٔ چیزی است به چیزی دیگر، و از جایی دیگر به اینجا آمده است. باور نکند که این متن یک بار از جعبه بیرون آمده، با شتاب حمل شده، و سپس این تودهٔ بی‌شکل و بی‌حفاظ با دقت درون جعبهٔ جدیدی قرار داده‌شده است. ظاهراً من طرفدار این نظریه هستم که ترجمهٔ خوب نوعی حقه و فریب است.

ساسکیا ووگل (مترجم از زبان سوئدی به انگلیسی)

فکر می‌کنم ترجمهٔ خوب نوشته‌ای خوب است و باید تمام مختصات یک نوشته خوب را داشته باشد. من خودم شخصاً به موسیقی کلام و انتقال حسی که در تمامی عبارت‌ها نهفته است اهمیت می‌دهم. به‌عنوان مثال، آن تغییرات ظریف پایان پاراگراف‌ها، آنجا که کلمه یا عبارتی بجا لبخندی بر لب ما می‌نشاند یا رگه‌ای از طنز یا تراژدی به متن می‌بخشد، بی‌اندازه اهمیت دارد. هرجا متن ترجمه آهنگین نیست (فرقی نمی‌کند خوش‌آهنگ یا بدآهنگ)، ترجمه را بیشتر قابل انتقاد می‌بینم. با خودم می‌گویم مگر می‌شود که ترجمهٔ خوب حاصل سنخیت مترجم با متن نباشد. به یاد متن‌هایی می‌افتم که برای انتخاب صدایی مناسب برای نویسنده جان کنده‌ام و با خودم فکر می‌کنم شاید سنخیت خوبی با متن نداشته‌ام. فکرمی‌کنم (یعنی امیدوارم) که این عدم سنخیت به تجربه مربوط باشد. متن‌هایی که یادشان می‌افتم مربوط به دوران اولیه کارم هستند و چه‌بسا همین مسئله پاسخ مرا به این پرسش که ترجمهٔ خوب کدام است، تسهیل کند: ترجمهٔ خوب زمانی اتفاق می‌افتد که مترجم چنان با متن احساس راحتی می‌کند که می‌تواند مثل متن خودش با آن رفتار کند— در تمام این مدت موسیقی کلام، لحن، احساس و صدای نویسنده را از نظر دور نمی‌کند— و قادر است نوشته‌ای خلق کند که همان احساس متن اصلی را به آدم می‌دهد و متن اصلی را به خواننده منتقل می‌کند،حالا هرچقدر هم که مترجم در این راه از متن اصلی دورافتاده باشد یا به آن وفادار مانده باشد مهم نیست. ترجمهٔ خوب ترجمه‌ای است که خواننده وجود مترجم را در آن احساس نمی‌کند چون مترجم کاری نمی‌کند که جلب توجه کند. می‌ترسم این حرف‌ها خیلی مبهم باشد، برای همین از استعارهٔ رقص کمک می‌گیرم و به پرسشی که مطرح کردید برمی‌گردم: زمانی هست که می‌بینید یک نفر همهٔ حرکات رقص را با مهارت تمام انجام می‌دهد اما نمی‌تواند پلی میان تکنیک و احساس بزند. زمانی هم هست که می‌بینید رقصنده

در جریان رقص گم شده است، ترجمهٔ خوب از نوع دوم است. یکی‌شدن رقص و رقصنده چنان مسحورکننده است که ما را با خود می‌برد و هرگونه نقصی را از چشم پنهان می‌کند.

جولیا شروود (مترجم از زبان اسلواکی به انگلیسی)

به نظر من ترجمهٔ خوب ترجمه‌ای است که همان احساس و ایدهٔ متن اصلی را منتقل می‌کند— قطعه‌ای موسیقی است که برای آلات موسیقی دیگری تنظیم شده است اما احساساتی مشابه را در بستر فرهنگی متفاوتی برمی‌انگیزد. گولاش یا سوفله‌ای است که با ترکیبات محلی موجود درست شده‌است و به همان اندازهٔ غذای اصلی سنگین یا سبک است و به همان اندازه هم دهن آدم را آب می‌اندازد.

سم بت (مترجم از زبان ژاپنی به انگلیسی)

ترجمهٔ خوب ترجمه‌ای است که می‌خواهد خوانده شود. راهکارهای هوشمندانه آن به سطح متن محدود است و زبان آن همان‌قدر به‌چشم می‌آید که زبان متن اصلی. در چنین ترجمه‌ای، قوت‌ها و جاه‌طلبی‌های متن اصلی در کنار ضعف‌های آن می‌نشیند. اما همهٔ اینها به‌نحوی طبیعی و مؤثر و به دور از قواعد سبک متن اصلی در ذهنی دیگر پرورانیده شده است.

سوفی لوئیس (مترجم از زبان‌های فرانسوی و پرتقالی به انگلیسی)

من فکر می‌کنم ترجمهٔ خوب وقتی حاصل می‌شود که توازنی جادویی بین درک مترجم از نیت و صدای متن اصلی و بازآفرینی آن از طریق صدای خود مترجم— یعنی طوری که مترجم شخصاً این فکرها و سبک‌ها را بیان می‌کند—برقرار شود. ترجمهٔ خوب حاصل امتزاج هوشمندانه و دقیق این دو است.

دیوید بوید (مترجم از زبان ژاپنی به انگلیسی)

ترجمهٔ خوب نجوا می‌کند. در گوش زندگی می‌کند. انتظارات ما را برهم‌می‌زند و از نو به ما می‌گوید که ترجمه قادر به انجام چه کاری است. وقتی که ترجمهٔ خوبی می‌خوانیم، برچسب‌هایی مثل لفظبه‌لفظ و آزاد و غیره رنگ می‌بازند. ترجمه‌های بی‌نظیر به ما نشان می‌دهند که فاقد زبان انتقادی لازم برای بحث درباره ترجمه به‌مثابه هنر هستیم. همین عدم شفافیت انتقادی چیزی است که پاسخ‌دادن به پرسش شما را سخت می‌کند. به تعبیر پاتر استوارت، ترجمهٔ خوب را به‌محض دیدن می‌توان تشخیص داد. آنچه این مسئله را بیشتر غامض می‌کند این است که هر ترجمهٔ خوبی به شیوهٔ خاص خودش خوب است. امیدوارم

فکر نکنید که دارم از پاسخ‌دادن طفره می‌روم. نظر واقعی من این است. ترجمهٔ خوب نگاه ما را به ترجمه عوض می‌کند.

چرا این مسئله اهمیت دارد؟

اخیراً، چاد پاست متن جالبی دربارهٔ نقد ترجمه نوشته و در دو نقش منتقد و حامی ترجمه به بحث دربارهٔ ترجمه پرداخته‌است. چیزی که مرا به فکر واداشت این بخش از متن بود که از زبان منتقد بی‌اجر و مزد بیان شده است:

> هرچه می‌خواهید دربارهٔ نظریه‌های ترجمه داد سخن بدهید و به مسائلی بپردازید ازجمله اینکه چطور باید نحو زبانی دیگر را در زبان انگلیسی بازسازی‌کرد. ولی به شما قول می‌دهم که با این کارتان فقط حوصلهٔ خوانندهٔ معمولی را سر می‌برید و کلافه‌اش می‌کنید [...] فکر می‌کنید جمعیت خوانندگان ادبیات داستانی چقدر است؟ بیست‌هزار نفر؟ بسیار خوب، بیایید با خودمان روراست باشیم. ما داریم دربارهٔ ترجمه آثار ادبی حرف می‌زنیم، نه داستان‌های جاسوسی یا عاشقانه و امثال آنها. از بین این بیست‌هزار نفر چند نفر نقد کتاب می‌خوانند؟ احتمالاً پانصد نفر. اگر بناست این نقدها باعث رونق بخشیدن به ادبیات خارجی شود، پس باید بر تعداد خوانندگان بیافزاییم نه اینکه آنها را فراری بدهیم. برای افزایش تعداد خوانندگان، باید بر آنچه خوانندگان می‌خواهند، یعنی توصیف پیرنگ، تمرکز کنیم و به خوانندگان اطلاعاتی دربارهٔ جنبه‌های خاص و منحصربه‌فرد کتاب بدهیم، ازجمله اینکه چرا خواندن کتاب موردنظر مهم است و چه جنبه‌هایی از آن ممکن است بابِ‌طبع همه نباشد.

به نظر من سخن چاد پربی‌راه نیست. منتقدان هم، درست مانند مترجمان، در کار خود با محدودیت‌هایی روبه‌رو هستند. من واقعاً اعتقاد دارم که می‌شود عیار ترجمهٔ خوب را تعیین کرد. مثلاً می‌توان موفقیت مترجم در برگرداندن طنز و بازی‌های زبانی، بازآفرینی وزن و آهنگ، حفظ حس قوی تعلق مکانی و تمام موارد دیگری که همکارانم پیش از این به‌درستی به آنها اشاره کردند نشان داد، اما فهم اینکه مترجم دقیقاً چه کار کرده مستلزم تلاش ذهنی و فکری مضاعفی است. ولی اگرچندرغاز به شما داده باشند و وظیفهٔ شما فقط ترغیب خوانندگان به خریدن کتاب باشد، این کار به زحمتش نمی‌ارزد. واقعاً به زحمتش نمی‌ارزد.

البته این کار برای ما مترجم‌ها از نان شب واجب‌تر است. ما نیاز به الگو داریم، نیاز به هدفی داریم که برای رسیدن به آن تلاش کنیم. باید یاد بگیریم که ترجمه‌ها را نه با ویژگی‌های منفی بلکه با ویژگی‌های مثبتشان بشناسیم. به‌قول دیوید بوید ترجمهٔ خوب نگاه ما را به ترجمه عوض می‌کند؛ ترجمهٔ خوب ما را از خودپسندی نجات می‌دهد و طعم تجربهٔ

چیزهای جدید را به ما می‌چشاند. چیزی که مرا عاشق ترجمهٔ ادبی می‌کند این است که، به‌قول دیوید کلمر، ترجمهٔ ادبی کار کمال‌گراهاست، کار آدم‌هایی است که تا ابد دنبال ناممکن هستند، یا به‌قول سندرا هتزل، ترجمهٔ ادبی «حقه و فریب» است. حرفهٔ آدم‌های خوش‌بین است.

قسمت عمدهٔ کار ما شهودی است؛ متن اصلی را خیلی عمیق می‌خوانیم و نسخهٔ خودمان را از آن می‌نویسیم. چه‌بسا گاهی اوقات، دست‌کم در پیش‌نویس‌های اولیه، آگاهی‌مان از انتخاب‌هایی که در ترجمه می‌کنیم از خوانندگان دقیقِ ترجمه کمتر باشد. برای همین است که از تعابیر استعاری برای توصیف کارمان استفاده می‌کنیم: رقصیدن، آشپزی، موسیقی، چیزی تقریباً جادویی، تقریباً نامرئی. همهٔ این استعاره‌ها سودمندند. اما اگر بناست این حرفه را به دست نسل‌های بعدی بسپاریم، باید نمونه‌های ترجمهٔ خوب را پیدا کنیم و ببینیم چه چیز باعث شده ترجمه‌ای خوب باشد.

اجازه بدهید دربارهٔ چند ترجمه‌ای که الگوی کار من بوده‌اند با شما صحبت کنم. نسخهٔ انگلیسی *داستان دندان‌های من*، اثر والریا لوئیزلی، به ترجمهٔ کریستینا مک‌سوینی با زبان طنازش به‌راستی می‌درخشد. صدایی که در این ترجمه به گوش می‌رسد صدایی قوی، یک‌دست و سرشار از شوخ‌طبعی است. مترجم دست به هر گونه ابتکاری زده که خوانندگان را با بافت و بستر رمان آشنا کند و حتی یک فصل کامل بر کتاب افزوده است. ترجمهٔ برئون میچل از *طبل حلبی* اثر گونتر گراس، به‌قول دیوید کولمر، به‌طرزی ماهرانه شکوه واژگان انگلیسی را به نمایش می‌گذارد و جمله‌های پیچ‌درپیچ گراس را سامان می‌دهد. اخیراً هم ترجمهٔ انگلیسی سوزان برنوفسکی از *خاطرات یک خرس قطبی* اثر یوکو توادا تحسین مرا برانگیخت. مترجم با به‌کارگیری ترکیبی از زبانِ اندکی قلنبه و محاوره‌ای و استفاده از واژگانی که با سرخوشی انتخاب شده‌اند، عجیب‌بودن قصهٔ یک خرس قطبی شوروی را که راوی داستان زندگی خود است نشان می‌دهد. فکر می‌کنم اینجا با مترجمی روبه‌رو هستیم که با نویسنده اثر سنخیت دارد، سال‌ها با او کار کرده‌است و به‌قول ساسکیا ووگل احساس راحتی می‌کند و با اثر تاوادا طوری رفتار می‌کند که گویی اثر خودش است.

مثالی هم از نویسنده‌ای بزنم که هنوز به انگلیسی ترجمه نشده است. سخن مجذوب ترجمهٔ آلمانی سیلکه کلیمان از *El que mueve las piezas (una novela bélica)* اثر آریل مگنوس شده‌ام. داستان فردی آلمانی‌یهودی در بوینس آیرس در ۱۹۳۹، اثری که با زبان و ادبیات، واقعیت و داستان بازی می‌کند. کلیمان به‌راستی وارد روح اثر می‌شود، با

بسیاری از شوخی‌ها همراه می‌شود و لایهٔ کاملاً جدیدی از معنی به کتاب می‌افزاید، بدون اینکه به‌قول راس شوارتز دست به «استعمار» متن بزند چون متن هنوز هم متنی کاملاً آرژانتینی است. حتماً متوجه شده‌اید که چقدر بر طنز تأکید می‌کنم. این نشان می‌دهد که در ترجمه سلیقه‌ها متفاوت است. من عاشق کتاب‌های طنزم و می‌دانم که درآوردن طنز در ترجمه کار هرکسی نیست و برای این کار لازم است به‌قول آنتونیا لوید-جونز تلاش کنیم که از زیر یوغ معنای لفظی نجات پیدا کنیم. همان‌طور که بوید می‌گوید، هر ترجمهٔ خوبی به شیوهٔ خاص خودش خوب است. ازقضا، من فقط به دو زبان مسلطم، آلمانی و انگلیسی، اما وقتی پای تشخیص ترجمهٔ خوب درمیان باشد، می‌بینم که می‌توانم ترجمه‌های خوبی را که حتی زبان اصلی‌شان را نمی‌دانم تشخیص دهم، مثل دو کتاب اسپانیایی که درباره‌شان صحبت کردم.

شاید کمی آرمان‌گرایانه باشد که انتظار داشته باشیم منتقدان این حساسیت‌ها را داشته باشند. خود ما مترجم‌ها هنوز داریم در این زمینه کار می‌کنیم. اما خوشحالم که در این زمینه تلاش می‌کنیم. خوشحالم که در اجتماعی که همواره پشتیبان هم بوده‌ایم کارهای یکدیگر را می‌خوانیم و لذت می‌بریم و به‌سمت نقد منصفانه حرکت می‌کنیم. شاید با گذشت زمان، به آن شفافیتی که برای توصیف کار خود به‌مثابه هنر لازم داریم، دست پیدا کنیم و کار خود را بهبود ببخشیم.

---

[1] m.malekshahi@du.ac.ir